

## جشن مهرگان

# فرانک، زنی که ضحاک را سرنگون کرد

جشن مهرگان ، جشن فرانک است، نه جشن فریدون

جشن مهرگان،

جشنی برضدِ «عید قربان» است

جشن مهرگان ، استوار بر این محتوا هست که

هیچکس ، حق ندارد که :

« کشتن و آزردن جان و خردانسان » را مقدس سازد

کاوه و فریدون و ضحاک را همه می‌شناسند ، ولی « فرانک » را که بزرگترین جنبش ضد ستم را در ایران ، به راه انداخته و سامان داده و به پیروزی رسانده ، کسی نمی‌شناسد ، و از او هم هیچگاه، حتا زنان آزادی خواه ایران ، یادی نمیکنند .

چرا ؟ برای اینکه نقش بزرگ زن را ، در تاریخ آزادیخواهی و دادخواهی ، تاریک و مجهول ساخته اند . در روایت شاهنامه از کاوه و فریدون ، درست موبدان زرتشتی ، فرانک را که نخستین و برترین نقش را در این خیزش جامعه داشته ، کمرنگ ساخته و از دید ، افکنده اند . فرانک که فقط در شاهنامه ، در نقش مادری فریدون ، به مادری دلسوز کاسته

میشود ، زنیست که در اوج بزرگترین فاجعه ها در اجتماع ایران ، بنیاد گذار و مبدع و سازمان دهنده بزرگترین جنبش دادخواهی در فرهنگ ایران میگردد . او در حقیقت وبه معنای بسیار گسترده ، مادر ، یا سرچشمه پیدایش فرزندانیش میشود که خطر را به خود میخرند و با سرپیچی و طغیان ، ضحاک زمانه را سرنگون میسازند. او بنیاد گذار «حق سرکشی و سرپیچی در فرهنگ ایران ، در برابر هر قدرتی میشود که جان و خرد انسانها را بیازارد ، و طبعاً گزندی به قداست جان و خرد انسان بزند» . هر چند نیز که این قدرت ، خدا باشد ، یا آنکه به خدائی نسبت داده شود . این فاجعه درد آور بزرگ که همیشه در تاریخ ، تکرار میشود ، آنست که « ترس و وحشت انگیزی و شکنجه دادن جان و آزردن و خفه کردن خرد ، و سلب آزادی در اندیشیدن ، مقدس ساخته میشود » .

فرانک ، مبدع و بنیاد گذار خیزش ، برضد این مستبد یا آن دیکتاتور ، نبوده است که جان و خرد انسانها را میآزارد . او با دلیری بی نظیر خود ، حق خیزش و استقامت و طغیان را ، برضد هرگونه «آزارنده جان و خرد انسانی که خود را به نام خدائی ، مقدس میسازد» ، در فرهنگ ایران تاءسیس و پایدار ساخته است . وقتی « ترساندن جان و خرد انسانی » ، کاری خدائی شد ، عملی مقدس میشود ، و طبعاً بسیاری را سحر و افسون میکند . هنگامی که خدا ، چنین کاری را دوست میدارد و انسان را برای کشتن و عذاب دادن به امر خود ، امتیاز میدهد ، پس باید کارهای خدائی کرد و به ذبح مقدس انسانها شتافت . با این جاذبه و افسونست که مردمان ، در کشتار و شکنجه دهی و آزردن جان و خرد همدیگر ، غرق شادی میشوند ، و کشتن و عذاب دادن و شکنجه کردن جانها و خردها را ، به کردار « بزرگترین جشن » در زندگی خود درمی یابند .

آنها ، انسانها را برای خدایشان وبه امر خدایشان میکشند ، وبه اصطلاح خودشان ، آنها را برای خدایشان ، « قربانی میکنند » . کشتن و آزردن و شکنجه کردن ، یا « طرد اصل قداست جان و خرد » ، مقدس ساخته میشود . آنها در عذاب دادن و شکنجه دادن جانها و خفه کردن خردها ، هر روز ، « عید قربان » دارند . عید قربان ، عید همیشگی آنها میشود . آنها هر روز و هر ساعت و هر آن ، با آزردن و کشتن و خدعه و مکر کردن

ودروغ گفتن و ریا کردن و امرونی کردن و تحقیرکردن ، غرق درشادی هستند ، چون نه تنها همه ، بلکه خودرا نیز قربانی خدا میکنند . درآزردن ، قربانی میکنند . خودآزاری که همان عداوت با نفس اماره و طرد خوشیها درزندگی این دنیا باشد، همان عیدقربان میشود . درخود آزاری هم ، جشن دارند !

اکنون این فرانک است که برضد چنین گونه شادیها و جشن ها که با عذاب الیم انسانها ، درتاریخ فراهم میشود ، بپا میخیزد ، و بنیاد چنین گونه جشنی را از ریشه میکند ، و مفهوم و محتوای جشن و شادی را تحول میدهد . این یک انقلاب بزرگ ، در مفهوم و محتوای جشن و شادی انسان است . جشن و شادی ، « مردمی » ساخته میشود . این جانفزائی و این موسیقی و این رقص و این زندگی درگیتی هست که انسان را شاد میسازد ، نه « جان آزاری و خرد آزاری » به امر خدائی مقتدریا قدرتی مقدس .

مهرگان ، درست جشنی هست که برضد « عید قربان » بنیاد نهاده شده است . این جشنی است که از شاد ساختن و پروردن و پرستاری جانها، از نواختن موسیقی برای همه، از به رقص آوردن انسانها ، از آزادی اندیشیدن، پیدایش می یابد ، نه از کشتار و جهاد ، نه از دوزخ ساختن گیتی و زندگی در دنیا برای مردمان ، و دلخوش کردن مردمکشان و آزارندگان ، به بهشتی در آخرت و فراسوی زمان .

چه شد که این فرانک ، در این داستان ، شخصیتی ناپیدا و گمنام در سایه مانده است ؟ چرا این جشن رام ( بغ رام = بگرام = بیرام ) ، یا جشن زنخدا میترا (مهرگان = میترا + گانا = دوشیزه میترا ) ، یا جشن فرانک ، به فریدون نسبت داده شده است ؟ فرانک و رام و میترا، چنانچه دیده خواهد شد ، هر سه نام یک شخص هستند . آنچه در شاهنامه، در اثر دستکاریها و تحریفات موبدان زرتشتی در دوره ساسانیان ، از جلوه انداخته شده است ، همین شخصیت فرانک ، مادر فریدون است ، که در واقع برخیزاننده و آفریننده و آراینده جنبش مردمی برضد ضحاک یا برضد « هرگونه جان آزاری و خرد گشی » هست .

یزدانشناسی زرتشتی با سه خدایان مهم ایران که «1- ارتافرورد که سیمرغ است ، و 2- بهرام ، و 3- رام » باشند ، درگیری شدید داشتند ، چون درست این سه خدا ، « سه تائیکتائی بودند ، که در فرهنگ ایران ،

بُن پیدایش جهان آفرینش شمرده میشوند ، و به کلی در تضاد با تصویر اهورامزدا ی زرتشت بودند که خود را آفریننده جهان میدانست ، و این سه را از اصالت می‌تادخت .

این سه باهم ، پیکریابی همان « اصل جفتی یا همزادی یا جفت گوهری بودند » که زرتشت بر ضد آن برخاسته بود . در شاهنامه ( در اثر دستکاری موبدان زرتشتی ) چنین وانمود میشود که جشن مهرگان ، جشن فریدون است ، و کوشیده میشود که شخصیت فرانک ، محو و فرعی و حاشیه ای ساخته شود . در حالیکه فرانک ، نه تنها مبتکر و برانگیزنده بلکه سامان دهنده جنبش ملت بر ضد ضحاک هست . بهترین گواه نیز در خود شاهنامه موجود هست . چون جشن پیروزی بر ضحاک را ، فرانک مادر فریدون میگیرد ، و در واقع ، او هست که بنیاد این جشن را میگذارد .

این فرانک هست که « جشن ساز » هست . از این رو نیز این جشن ، مهرگان نامیده میشود ، چون « مهر » ، نام دیگر او هست . این خدای ایران هست که در جشن سازی ، غایت زندگی در گیتی و در زمان را معین میسازد .

جشن مهرگان ، در واقع هفته سوم ماه مهر است ( از 16 مهر تا 21 ) روز 21 ماه مهر است که روز « رام » میباشد . در آثار الباقیه میآید که : « روز بیست و یکم ، رام روز است که مهرگان بزرگ باشد » . و مهرگان که « میترا گانا یا میترا کانا » باشد ، به معنای « دوشیزه میترا » هست . گانا ، گانیا ، کانا ، کانیا ، هم به معنای « نی » و هم به معنای « دوشیزه » هستند و رام ، رام جیت ( رام نی نواز ، جیت = شیت = نی ) میباشد که زرخدای زمان و زندگی ( زندگی = جی ، یکی از نامهای رام ) و موسیقی و رقص و شناخت است . بنا بر ابوریحان ، مغان خوارزم ، رام روز را ، « جی روز » مینامیده اند . « جی = ژی » که هم به معنای زندگی و هم به معنای یوغ و هم به معنای شاهین ترازو هست ، نام رام میباشد . او خودش هست ، اصل زندگی ( جی = ژی ) در همه زندگانست . در سغدی نیز ، مهرگان « بغه کنیز = kaanich کنی » دوشیزه خدا = زرخدا » نامیده میشود و در واقع میترا گانا ، به معنای « دوشیزه میترا » هست . پس فرانک و میترا ، هر دو نامهای دیگر رام هستند . بستن

کمر بند ( کستی یا زنار ) که یک رسم بسیار کهن ایرانیست ، در این روز ، به میان بسته میشد .

« بستن کمر بند » ، درست قبول تعهد برای طغیان و سرپیچی در برابر هر قدرتیست که جان و خرد مردمان را بیازارد یا به به عبارت دیگر ، تعهد هرایرانی برای گزند ناپذیری ( قداست ) جان و خرد انسانها ، بدون هیچ تبعیضی بود .

همین کمر بند را جوانمردان به کمر می بستند . این کمر بند ( کستی ، زنار ) دارای سی وسه رشته بود که « خدایان زمان » در ایران باشند ، که « مر = امر » نیز نامیده میشوند ، و درست پیشوند نام انسان ( مردم = مر + تخم ) هستند . انسان ، تخم یا فرزند سی وسه خدای زمان است . اهمیت فوق العاده جشن مهرگان ، به معنای ویژه ای ایست که در فرهنگ ایران ، بدان داده میشد . این هفته سوم ، گاهنبار است و پنج روز از آن ، « تخمی » هست که انسان ، از آن ، در هفتاد روز ، پیدایش می یابد . به عبارت دیگر ، اهورامزدا ی زرتشت ، مردم را نمی آفریند ، بلکه مردم ، از این تخم میروید . این تخم یا اصل انسان ، عبارت از پنج خدا هستند . به عبارت دیگر ، این پنج خدا باهم ، در فطرت و طبیعت هراسانی هستند . این پنج خدا ، عبارتند از سروش ( روز 17 ) ، رشن ( روز 18 ) و فروردین ( سیمرغ ، روز 19 ) و بهرام ( روز 20 ) و رام ( روز 21 ) و رام ، نقطه آغاز پیدایش انسان ( مردم ) هست . به عبارت دیگر ، با چیرگی بر ضحاک ، یعنی بر اصل خشم و آزار و تهدید و تعدی هست که انسان ، شروع به پیدایش میکند . انسان ، هنگامی در جهان ، بهروز ( بهرام ) و پیروز ( سیمرغ ) است که در جهان ، آزارنده و قهرورزو پر خاشگرو وحشت انگیز و بیم کننده نباشد . این تخم انسان ، در واقع ، مرکب از « اصل جفتی یا همزادی یا یوغی » هست که 1- فروردین ( سیمرغ ) و 2- بهرام و 3- رام باشند ، و سروش و رشن ، نقش ماما و پدیدار سازنده این تخم را دارند . از اینجا بود که نماد مهرگان ، یا نماد این « سه تای یکتا » ، یکی ترنج بود ، و دیگری زمرد یا زبرجد . « زمرد » که به نظر من ، میبایسی « زم + روت » باشد به معنای « فرزند رام » هست . زمرد و زبرجد که در واقع هر دو به قول بیرونی در الجماهر ، دونا مند برای یک معنی « ، نماد « سبزی » هستند که در اصل « سا پیزه » ، یا « سه اصل وسه بُن » باشد و

درست نام این سه خدا باهم بوده است . « سبز = سائیزه » نام این اصل انسان و جهان بوده است . معنای ژرف سبز، از این اندیشه کهن برمیخیزد که فراموش ساخته شده است .

این سه خدا که گوهر و فطرت هرانسانی هستند ، « سبز » میباشند . گوهر و فطرت هرانسانی ، سبز هست . سبز، در فرهنگ ایران برآینده های گوناگون دارد و یک معنای مهم «سبز» در فرهنگ ایران ، مهر و عشق هست . چون بیان عشق خدایان به هم ، درین هستی انسان و گیتی هست .

نماد دیگر، ترنج هست که به معنای « دورنگ جفت باهم = توی رنگ » باهمست . از این رو ترنج ، که نماد سه تایکتائی ( سیمرخ + بهرام + رام ) واصل پیدایش انسان و جهان میاشد، نقش فوق العاده مهم در ایران داشته است . این رستمست که در برابر اسفندیار، ترنج را در دست میگیرد ، یعنی ما هستیم که تاج بخشیم ، و شاهی شما ، از ما تضمین و استوار میگردد .

بدینسان دیده میشود رام یا فرانک یا میترا یا جی که در داستان ، مادر فریدون شمرده میشود ، همان مادر همه انسانهاست . فریدون ، نقش نمادین همه انسانها یا اجتماع و ملت را بازی میکند ، چون رام یا جی ( بغ رام = بیرام ) اصل زندگی و تخم همه انسانها میباشد . فرانک ، هنگامیکه زندگی و خرد انسانها ، در زیر وحشت انگیزی ضحاک ، به اوج اضطرار و پیریشانی رسیده ، با دلیری ، جنبش تازه ای را برای آفریدن زندگی شاد سازمان میدهد و ضحاک را با استقامت ، سرنگون میسازد .

**چگونه وحشت انگیزی ، جاذبه پیدا میکند ؟**

**چرا مردم ، مسحور «انگیزنده وحشت» میگردند ؟**

**تفاوت میان آموزه زرتشت و روایت شاهنامه**

پس از به دونیمه ارّه کردن جمشید به وسیله ضحاک ، که عملی فوق العاده وحشتناکست ، دیده میشود که در ایران ، اغتشاش و آشوب میشود، و در این اثناء ، همه سپاهیان از « ضحاک » که پیکریابی ازدها

ی هولناکست ، دل از مهر جمشید می برند و مسحور اصل وحشت انگیزنده و ترور میشوند . این سپاهیان که دنبال شاهی ورهبری بودند، درست شیفته این پیکر هولناک میگردند . به عبارت دیگر، وحشت انگیزی و ترور، برای آنها ، کاری بسیار پسندیده و دوست داشتنی میگردد. سپاهییانی که از جمشید روبرتافته بودند ، جمشید که با خرد مهرورزش ، جهان را بهشت برین ساخته بود ، فقط برای آنکه ادعای خدائی کرده بود ( باید در پیش چشم داشت که در آن روزگار، همه مردمان ، فرزندان خدا یا سیمرخ شمرده میشدند ، و این ادعا ، یکی از بدیهیات روزمره هرانسانی بود ) ، روبرتافته ، و به « اصل وحشت انگیز، که اصل خشم و قهرو تهدید و کشتار و آزردهن است » میآوردند و درست او را به عنوان شاه خود می پذیرند . همه آنان ، عاشق اصل وحشت انگیزی ، یعنی قهرو تعدی و تجاوز و تهدید میشوند . این « اژدها پیکری که پراز هول » هست ، باید جاذبه ای داشته باشد که آنها از سازنده بهشت با خرد مهرورز میگزینند ، و دل، به پیکر هولناکی که هرانسانی باید از آن بگریزد ، میدهند . بنا بر شاهنامه، پس از جمشید :

پدید آمد از هرسوئی خسروی یکی نامداری زهر پهلوی  
سپه کرده و جنگ را ساخته دل، از مهر جمشید، پرداخته  
یکایک از ایران برآمد سپاه سوی تازیان برگرفتند راه

**شنیدند کانجا یکی مهتر است پراز هول شاه ، اژدها پیکر است**

شاهی برو آفرین خواندند و را شاه ایران زمین خواندند

با آنکه همه میدانند که ضحاک هولناکست ، همه سپاهیان یا نگهبانان ایران ( که باید ایران را با خرد بهمنی ، نگهبانی کنند ) ، به او روی میآوردند و چنین شاهی را میجویند که در واقع باید از او ترسید و گریخت

با پیدایش این فاجعه بزرگ که چیرگی ضحاک باشد ، وحشت انگیزی ، و شکنجه دادن جان و آزردهن خرد، نزد مردم، سحرانگیز و مقدس ساخته میشود ، و درست فرانک ، برضد این پدیده تازه است ، که با دلیری میایستد . ضحاک که « اژی + دهاک » باشد و متضاد با « ژی = زندگی » میباشد ، پیکریابی همان « اژی = ضد زندگی ، نازندگی » است که بنیاد آموزه زرتشت است .

با سنجش اندیشه زرتشت درگاتا و روایت ضحاک یا «اژی» در شاهنامه، و تفاوت شگفت انگیز آن دو، به نکات بسیار ارزشمند در فرهنگ ایران راه می‌یابیم. میان «اژی» درآموزه زرتشت و «اژی» در شاهنامه، تفاوت بسیار ژرفی هست. درگاتا، «ژی» و «اژی»، دربن، ازهم جدا و بریده و متضاد باهم و «تحول ناپذیر به همد» ، ولی در شاهنامه، «اژی» که ضحاک باشد، در آغاز، «ژی»، یا اصل زندگی است، و در روند زندگی، به «اژی» ، تحول می‌یابد. این اصل زندگی هست که خودش، تحول به اصل ضد زندگی می‌یابد. و درست مسئله حقیقی، این اندیشه بنیادی در فرهنگ ایران بوده است، که ژی و اژی باهم رابطه پیچیده تری دارند که زرتشت ترسیم کرده است.

ضحاک، که در اصل گیاهخوار است (یعنی هیچ جانی را نمی‌آزارد و از کشتن می‌پرهیزد، و به عبارت دیگر، زندگی را مقدس میداند و بدان مهر می‌ورزد)، فرزند پدریست که «نقش دایه مهربان» را بازی میکند. البته پدر ضحاک مرداس در شاهنامه که همان میتراس باشد، در اصل مادر اوست، نه پدر او، ولی در این داستان، بنا بر ضرورت مردسالاری، نرینه ساخته شده است، و از آنجا که پدر، شیردهنده نیست، مرداس، دارنده گله‌های گاوان شیرده شمرده شده است که به رایگان به نیازمندان شیر می‌بخشد.

بدینسان مادینه، نرینه ساخته میشود. هرچند که نرینه است، ولی نقش دایه و مادر را بازی میکند. مرداس نیز همان نقش دایه مهربان را حفظ میکند. البته «ضحاک» در پهلوی، به معنای فرزند هست. اکنون چه روی میدهد که این ژی، تبدیل به اژی، یا به اصل کام بردن آزار و کشتار میشود (زدارکامه = اهریمن میشود). کشتن و خونریختن برای او جشن میگردد.

درآموزه زرتشت، ژی به اژی، تحول ناپذیر، و باهم پیوند ناپذیرند. هرچند زرتشت، ژی و اژی را ازهم بریده و جدا و متضاد باهم میداند ولی آنها را «همزاد» یعنی «جفت» هم میداند. به عبارت دیگر، این دواصل متضاد، برغم ازهم بریدگی، به شیوه‌ای دیگر به هم بسته میمانند، و همیشه باهم «گم‌یخته‌اند». در واقع این دو، در اثر همان همزادیا جفت بودن، ازهم بریده ولی همیشه به هم زنجیر شده‌اند.



اژی « که در واقع تاریک است ، در درون « ژی » که روشن است ، پنهان و نهفته است . از سوئی با اژی در تاریکی نمیتوان جنگید و از سوی دیگر ، تاریکی وارونه اندیشه زرتشت ، با اصل آفرینندگی کار داشته است . تاریکی ، آبستن به راز است و از این رو ، آنچه اهریمن خوانده میشود ، در تاریکی میکشد و جذب میکند . اهریمن ، همیشه ماسک خوبی و زیبایی و روشنی و مهر به خود میزند و طبعاً فریبنده و گمراه کننده میماند و نمیتوان آنرا نابود ساخت . چون با هر شکلی از او که بجنگد ، فوری او به شکل دیگر درمی آید .

در شاهنامه ، پدر ضحاک که مرداس ( میتراس = میترا + آس = میترا ی جفت گوهر ) نام دارد همان « مهر » است ، هر چند او را نرینه ساخته اند و گاو ان شیرده بیشتر به او داده اند تا نقش دایگی و مهر را بازی کند . این اصل مهر ، فرزندی ( ضحاک ) پیدامیکند که در اصل گیاه خوار هست و جانی را نمی آزارد . این داستان در شاهنامه ، در چهار چوبه تفکر زرتشتی ، بازسازی شده است . تحول « ژی به اژی » در خود ضحاک روی نمیدهد ، بلکه « اهریمن » که پیکری ، ساخته دین زرتشتی است ، نقش فریبنده و گمراه کننده را بازی میکند و ضحاک گیاه خوار را با فریب ، ضحاک خون خوار میسازد که از آزدن جان و خرد ، کام ببرد . ولی اندیشه تحول ژی به اژی ، برغم این دست کاری به جای باقی میماند ، در حالیکه چنین تحولی بر ضد آموزه زرتشت هست . یزدانشناسی زرتشتی نیز ملغمه یا گمیخته ای از فرهنگ ارتائی سیمرغی و آموزه زرتشت میباشد .

در فرهنگ ارتائی ، ژی = جی ، خودش « یوغ = همزاد = جفت » هست و نیازی به « اژی » ندارد . با اختلال و اغتشاش و ناهم آهنگ شدن ، این ژی ( یوغ ) ، ، اژی پیدایش می یابد که میتوان از سر ، با ایجاد هم آهنگی در زندگی ، اژی را بر طرف ساخت و اژی ، موجودیتی فراسوی « ژی » ندارد . در فرهنگ اصیل ایران ، اصل شر وجود ندارد ، بلکه فقط نوعی اختلال در خود اصل زندگیست و قابل رفع کردنست .

ژی که اصل توافق و آشتی و مهر هم هست ، در اثر اختلال ، بی مهری و کین ورزی و ترس انگیزی و خشم میشود . از آنجا که خود این ژی ، تحول به اژی می یابد ، این گوهر مهر است که کین و ترس و خشم و قهر شده است . پس ، مهر و زندگی ، در کین و ترس و خشم ،

بطورپوشیده میماند و همین نکته است که درخشم و قهر و ترس انگیزی ، مهرنیز هست ، و این معجون است که وحشت انگیزی و خشم را مقدس و جذاب میسازد . در نقوش میتراس در غرب، نیز دیده میشود که وقتی میتراس ، تیغ به شاهرگ گاو میزند و این عمل وحشت آمیز را میکند ، سرش را برمیگرداند تا خودش آن را نبیند . به عبارت دیگر، مهر درضدش، بطورپوشیده آمیخته است . بدین ترتیب « دروغ مقدس ، یا حکمت » پیدایش می یابد . وحشت انگیزی و کین ورزی و کشتار، فریبنده میشود و سحر میکند . در وحشت انگیختن و تهدید و خشم کردن ، تجربه مهر میگردد . در گفتن دروغ و مکر کردن و دورویی ، حقیقت، تجربه میگردد . برای رسیدن به خیر، میتوان عمل شرّ کرد . شرّ کردن ، همان تحول تجربه خیرکردنست .

این ترکیب 1-مهر (کشش) و 2- ترس باهم ، گوهر تجربه قداست دینی در همه ادیان ابراهیمی است . درحالیکه تجربه قداست در فرهنگ ایران ، دیدن زیبایی خدا و مست شدن ، و جذب و حال پیدا کردن از این زیباییست . خدا ، در آهنگهای شادی آورار کستری نمودار میشود و انسانها را به شور و رقص میانگیزد و این تجربه قداست خدا هست . تجربه قداست ، تجربه خدا در جشن سازی برای زندگی کردن در گیتی هست . فرانک درست برای از نو زنده و پایدار ساختن این تجربه قداست دینی هست که برضد « تجربه قداست در آمیغ مهر و ترس باهمست » . در فرانک ، یک تجربه قداست دینی ، رویارو با تجربه دیگر قداست دینی میایستند .

## فرانک ، مادر فریدون ، کیست؟

فرانک، « جی » یا « زندگی » است

که در برابر ضحاک (اژی + دها)

که « ضد زندگیست »، می ایستد

تراگفتم و ، بیش گویم همی  
 که از راستی ، دل نشویم همی  
 میازار کس را ، که آزاد مرد  
 سراندر نیارد ، به آزار و درد  
 رستم به اسفندیار - در شاهنامه

در فرهنگ ایران ، آزادی و راستی و سرفرازی ، رویه های گوناگون یک اصل هستند . انسان آزاد و راست ، از آزار و دردی که به او میدهند ، نمیترسد و بیمی ندارد ، و هرگز ، تابع و مطیع و تسلیم قهر و تهدید نمیگردد . این فلسفه بسیاری ژرفیست که بنیاد فرهنگ ایران است ، و در همان خیزش فرانک ، مادر فریدون رویاروی ضحاک ، پیکریافته است . فرانک که « جی » یا « اصل زندگی شاد » و « مهر و خواست » ، در زمان هست ، برغم آزارهایی که از اصل آزار و درد ( ضحاک ) میبرد ، سرتسلیم فرود نمیآورد و مطیع « خشم یا قهر و تهدید » نمیشود ، و برای رستخیز راستی و آزادی ، برمیخیزد . فرانک ؛ از واژه « فرن = پران در سانسکریت » برآمده است و « فرن افتار » ، همان جان یا آتش جانست که به انسان ، تشخیص می یابد . از این رو هرانسانی « فرندات یا فرنداد » هست و نام دیگر این خدا « فرن + بغ » بوده است . فرنبغ ، وارونه آنچه دروازه نامه ها آمده ، « فره + بغ » نیست ، بلکه « فرن بغ » است . و « افتار » یا « او - تار » که پسوند آتش جان در انسانست ( فرن افتار ) به ، معنای « فرود آمدن خدا و تشخیص یابی او در انسان » است . البته یزدانشناسی زرتشتی ، مجبور است که این محتوا را بیوشاند . چون « فرن = پران » ، آتش جانست که در برافروختن ، فراز ( فراس = فرانک ) می یابد و درست نام ارتا ( اردیبهشت ) ، سرفراز هست . و ارتا ، نام دیگر ، همین « عنصر نخستین » ، یا آتش جانست . پس آتش خدائی ، در برافروختن ، راست به بلندی می بالد و سرفراز میشود . درخت سرو نیز ، مانند انسان ، تخم ارتا هست ، از این رو « اردوج = ارتا = تخم ارتا » نامیده میشود و درختیست که

صفتش « راستی » و « آزادی » است. مفهوم راست بودن را ، در فرهنگ ایران ، از همان سرو همیشه سبزی که راست است و همسرشت انسانست میتوان شناخت .

چوزین بگذری مردم آمد پدید شد این بندهارا سراسر کلید

سرش راست برشد چوسرو بلند

به گفتار خوب و ، خرد ، کاربند

راست بودن ، بالیدن به فراز، و سرفرازیست . سرفرازی ، « آزادی و استقلال برپایه خرد خود» میباشد ، که طبعاً برضد هرگونه تابعیت و بندگی و عبودیت است. قدرتمندان ، با آزردن جانها و تولید درد برای انسانها (آزار و درد ، از خشم ، یعنی قهر و تهدید ، برمیخیزد. و آزار وارونه مفهوم امروزه ما،

همان معنای **Gewalt** یا **Violence** را داشته است) ، برآند که گوهر آزادی و استقلال را در انسان نابود یا مقهور سازند ، تا مردمان را مطیع و عبد و بنده خود سازند . ولی انسان سرفراز که آزادی و استقلال ، گوهر و فطرتش هست ، « سر در نمی آورد » ، و تن به اطاعت و تابعیت نمی سپارد. « سرفراز، نام ارتا هست که « آتش جان یا جان ، یا نخستین عنصر» در هر انسانست . آزادی و استقلال ، فطرت انسانست که در سرفرازی ، شکل به خود میگیرد . « فراز» در اصل اوستائی « فرانک = frank» میباشد ( با سکون حرف نون ) . این واژه در آلمانی هنوز به معنای «بازو گشوده و آزاد» هست .

«راستی و سرفرازی » ، هویت آزادی و استقلال فطری انسان را بیان میکند . راستی ، تنها ، گفتن گفتار راست نیست . انسان ، راست است ، چون از قهر و تهدید قدرت حاکم نمی شکند . نی ، با وزش بادهای شدید هر چند با زور ، خمیده میشود، ولی نمیشکند ، و آن نیرو را در گوهر خود دارد که با پایان یافتن باد ، باز از سر ، راست و سرفراز شود و بایستد .

در فرهنگ ایران ، جان ( آتش جان = ارتا یا جی ) ، اصل سرفرازی است . گوهر انسان سرفرازی است . یکی از نامهای « ارتا » ، که همین تخم آتش یا جان هست ، « سرفراز» میباشد . انسان ، با تهدید شدن و با آزردن و عذاب دیدن ( قهر و تهدید و ارباب و وحشت انگیزی ) ، نمی نالد و خود را رها نمیکند ، بلکه براین اضطرابات ، چیره میگردد ، و

از فطرت آزاد و مستقل خود ، دفاع می کند . زندگی برای او در سرفرازیست .

این اندیشه که بنیاد فرهنگ ایرانست ، متضاد با اندیشه ایست که اساس دین اسلام و همه ادیان ابراهیمی است . در فرهنگ ایران ، زندگی یا ژی ، برترین ارزش است . اینست که خرد انسان که در فراز درخت وجودش پدیدار شده است ، نگهبان زندگی ، برضد خشمست ، که قهر و تهدید و اصل آزار و درد و زدار کامگی ( ضحاک ) میباشد .

در شریعت اسلام و ادیان ابراهیمی ، « کبر یا تکبر » ، همان نقش را بازی میکند که « خشم » در فرهنگ ایران . در واقع ، « کبر » یا « ابرمنشی » ، جانشین « خشم = قهر و تهدید » میگردد . اینست که هم اسلام و هم آئین زرتشتی ، « سرفرازی انسان » را بنام « کبر و تکبر » زشت ساخته ، و آن را برترین گناه انسان ساخته اند . « سرفرازی » با کبر (= ابرمنشی ) ، مشتبه ساخته میشود . ولی وارونه این ادعا ، انسان سرفراز ، به هیچ روی « کبر » ندارد ، و نمیخواهد خود را برتر از دیگران بسازد و به چشم خواری به هیچکس نمی نگرد ، بلکه خودش در اندیشیدن ، تابع و مطیع و عبد دیگران و یا دیگری نمیشود . هدف این ادیان ، درست با کاربرد مفهوم « کبر و تکبر » ، از بین بردن همین آزادی و استقلال و « ایستادن بر پای خود » هست که سرفرازی ( فرانک ) باشد . به نام « کبر = ابرمنشی » هست که هزاره ها کوشیده اند ، ریشه « آزادی » ، که همان سرفرازی و راستی در گوهر انسانهاست ، ریشه کن کنند .

در واقع ، آنها ، گناه اولیه انسان را ، کبر و تکبر میدانند ، و خشم ( قهر و تهدید ) را تابع و پیایند آن میسازند . در حالیکه در فرهنگ ایران ، برترین گناه ، خشم ( قهر و تهدید ) است ، و سرفرازی ، درست پیدایش گوهر انسان است که در برابر قهر و تهدید ، سر فرود نمیآورد . انسان ، حق به سرفرازی و راستی ، یعنی آزادی و استقلال « دارد . ولی هر مقتدری ( یهوه و پدر آسمانی و الله مقتدر و قاهر ) نمیتواند سرفرازی را ، که اصل آزادی ، و طبعاً برضد تابعیت و عبودیت و بندگیست ، تحمل کند ، چون این خدایان ، نخست از انسان ، تابعیت و بندگی و عبودیت و اطاعت میخواهند ، و سرفرازی را ، که اندیشیدن آزاد و مستقل ( منیدن = منی کردن = اندیشیدن ) هست ، و ضد این تابعیت و اطاعتست

، بنام « کبر و نخوت » می نکوهند و برترین گناه می‌شمارند و نفرین ( لعن ) میکنند . مولوی در راستای تفکر اسلامی ، خشم را پیابند « کبر » میکند ولی در پایان « خشم و کبر » را باهم ، همان دوماً بردوش ضحاک میداند . البته این خود الله هست که فقط حق به کبر و کبریائی و « اکبر بودن » دارد ( الله اکبر ، درست برترین نام خود الله میشود ) و طبعاً ، خشم یا غضبش ، پیابند همین کبر است . ولی « هم کبر و هم خشم » در مورد الله ، پسندیده است ، و حُسن او شمرده میشود ، هر چند در مورد انسان ، ناپسند و زشت و نکوهیدنی و گناه مییاشد .

جمله خشم از کبر خیزد ، از تکبر ، پاک شو

گر نخواهی کبر را ، رو بی تکبر ، خاک شو

خشم هرگز بر نخیزد ، جز ز کبر ما و من

هر دو را چون نردبان زیر آر و ، بر افلاک شو

هر کجا ، تو خشم دیدی ، کبر را در خشم جو

گر خوشی با این دو مارت ، خود برو ضحاک شو

درست ، زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی ، همین ضدیت را با تصویر نخستین انسان در فرهنگ ایران که « جمشید » بود ، داشتند . جمشید ، تصویر « انسان سرافراز ، بر پایه خرد و خواست خود » هست ، و سرافرازی و راستی او ، که باهم اینهمانی داشتند ، با سرفرود آوردن در برابر اهورامزدا و مطیع او شدن ، امکان پذیر نبود . در بندش دیده میشود که نخستین اندیشه خرد مثنی و مثنیانه ، اینست که فقط اهورامزدا ، خرد آباد سازنده و مدنیت ساز است ، و انسان باید در اندیشیدن ، از اهورامزدا پیروی و اطاعت کند . به عبارت دیگر ، خرد انسان ، از خودش ، سلب اعتماد میکند ، و حق اندیشیدن به آباد کردن و مدنیت را از خود میگیرد . بدین سان ، سرافرازی جمشید که نتیجه راستی او بود ( آتش جان = ارتا ، سرافراز است ) بایستی زشت و نکوهیده شود ، و برترین گناه انسان شمرده شود . منیدن (= منی کردن ) جمشید که اندیشیدن باشد ، منی کردن میشود که کبر و تکبر و ابرمنشی است ( نه سرافرازی و راستی و نه آزادی ) .

جمشید با اندیشیدن و آباد ساختن جهان و تولید مدنیت ، خود پسند و گمراه و همکار اهریمن میشود ، و با اهریمن ، به فراز پرواز میکند ( سرافرازی ، اهرمنی است ) و همه را کوچک می‌شمرد و خود را بزرگتر

وبهتر از همه میدانند ، و این خرد جمشیدی علت گردنکشی او از خدای تازه ( اهورامزدا ی زرتشت ) میگردد ، چون حاضر به اطاعت و تابعیت از دانش و روشنی و همه آگاهی اهورامزدا ی زرتشت نیست .

از این پس ، « شرّ بنیادی » ، کبر (apar-menishn) است نه خشم . « منیدن » ، « ابرمنیدن ، برمنشی » میگردد . اندیشیدن ( منیدن ) ، کبر و نخوت و غرور ( منیدن ) میگردد . اندیشیدن با خرد انسانی ، کبر ( ابرمنشی ، ابرمنیدن ) میزاید . انسان که با خردش میانداشد و در اندیشیدن ، آزاد و مستقل میشود ، از تابعیت و عبودیت سرباز میزند ، « کبر » یا « ابرمنشی » خوانده میشود ، و دیگر چنین خردی که اصل سرفرازی و راستی است و بر ضد هرگونه تابعیتی است ، مطرود و ملعون میگردد و اصل همه گناهان شمرده میشود که باید از گوهر انسان ، ریشه کن گردد . ارتا که اصل سرفرازی است و معربش « ارس = حارث در عربی » ، همان « ابلیس » در قرآن میگردد . نامهای دیگر ابلیس ، ابو حارث و ابو مره است . و « مر » همان پیشوند « مر + تخم » نام انسانست . انسان ، تخم ارتا یعنی ، فرزند « مر » هست . آزادی و سرفرازی و استقلال ، بنام ابلیس باید از فطرت انسان ، ریشه کن ساخته شود و بزرگترین دشمن انسان ، شمرده شود . انسان باید همیشه بر ضد آزادی و استقلال و سرفرازی خود بجنگد . انسان با اندیشیدن با خرد خود ، در سرفرازی ( آزاد و مستقل ) ، همگوار با اهریمن و ابلیس میگردد . سرفرازی در اندیشیدن ، کبر و ابرمنشی میآورد . خرد جمشید ، سرچشمه همه گناهان میگردد و برای آنکه او را تابع و مطیع اهورامزدا و الله و پدر آسمانی و یهوه ... ساخت ، باید او را به دونیمه اره کرد . خرد انسانی که فراروئیده از آتش جانست ، به پرتگاه نیستی برده میشود و اینجاست که فرانک ، یا آتش جان ، با همان گفته رستم ، در برابر خدایان مقتدر میایستد :

تراگفتم و ، بیش گویم همی  
 که از راستی ، دل نشویم همی  
 میآزار کس را ، که « آزاد مرد »  
 سراندر نیارد ، به آزارو درد

## فرانک، زنی که ضحاک را سرنگون کرد فرانک ، و انقلابِ او در بینش

فرانک، مادر فریدون ، برای  
دگرگونه ساختن « بینش ضحاکي » برمیخیزد

.....  
«حکمت الله» و « بینش ضحاک » ،  
از « ذوق ، یا چششِ عذابِ دادن » میرویند

.....  
انقلاب در بینش، با انقلاب در چشش، آغاز میشود

گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان  
برداشتمی ، من این فلک را زمین  
از نو ، ..... فلکی دگر ، چنان ساختمی  
کآزاده ، به کام دل رسیدی ، آسان – خیام

« به کام رسیدن و کام بردن و کامکاری » ، مسئله «چشیدن و مزیدن  
است ، و از چشیدن و مزیدن است که در فرهنگ ایران ، « بینش بنیادی  
» ، پیدایش می یافته است . بینش بنیادی، بینشی است که واقعیت داده  
میشود ، کاربند است . فرانک ، در شاهنامه ، میداند که ضحاک ،  
در اثر تغییر چشش هست که تغییر بینش داده است . ضحاک در عذاب  
دادن و کشتن و « ارّه کردن انسانها به دونیمه هست که کام می برد ،  
چون دردی را که دیگری میچشد، شادی میشود که او میتواند بچشد . تا  
دیگری درد نبرد و شکنجه نشود ، او نمیتواند شاد بشود . بینش ضحاک  
، بینشی است که از « چشش شیره گیاه » به « چشش گوشت ، در دریدن



جانها از همدیگر « دگرگون شده است . این تغییرچشش ، علت تغییر بینش، و تغییر شیوه حکومتگری گردیده است . قدرت او برپایه این بینش قرار دارد که تا دیگری ، درد را نچشد، او نمیتواند شادی از قدرت خود را بچشد . هنگامی که مردمان از آزار او، درد میبرند ، او کام میبرد . درد و عذاب دیگران ، تبدیل به « شادی در بینش قدرت و حکومت » او میشود . اینست که تا مردمان ، عذاب های او را در بُن وجودشان نچشند ، او نمیتواند ، قدرت و سلطه خود را بر دیگران بچشد و از آن کام ببرد . شادی دیگران از زندگی ، بینش او را از قدرت به هم میزند . اینست که در قرآن نیز واژه « ذوق » ، فقط در « اظهار غضب الله » بکار برده میشود . تا کفار، عذاب الله را نچشند ، الله ، نمیتواند قدرت و قهاریت و سلطه خود را بچشد . در حالیکه در فرهنگ ایران ، ذوق هرگز در این رابطه بکار برده نمیشود و همیشه با عشق و مستی وصال کار دارد :

عشق ، آدمیت است ، گر این ذوق در تو نیست

همش رکتی ، به خوردن و خفتن ، دواب را

اشتر به شعر عرب ، در حالت است و طرب

گر « ذوق » نیست تورا ، کژ طبع جانوری ( سعدی )

ذوقی چنان ندارد ، بی دوست ، زندگانی

دودم به سر برآمد ، زین آتش نهانی ( سعدی )

و مولوی « ذوق » را که « عشق ورزی دوجفت » است ، دروازه زندگی حقیقی میخواند . ولی وارونه چنین مفهومی از « ذوق » ، الله در قرآن ، همیشه به فکرچشانیدن حریق و عذاب و سعیریه کفار است ، تا حکمت الهی ، در او پیدایش یابد . « ولذیقهم من عذاب غلیظ » و « نُذقه من عذاب الیم » و « ذوقوا عذاب النار » و « فذوقوا لعذاب بما کنتم تکفرون » . با این چشانیدن عذاب و شکنجه دادن و به آتش سوزاندن ... است که الله ، به « حکمت خود در حکومت » کردن میرسد و از آن کام میبرد و قدرتش را در عمق وجودش میچشد . حکومت الهی، برپایه داشتن این « حکمت » است . قدرت و سلطه و غلبه ، تا در بُن جان ، چشیده نشود ، به پیشیزی هم نمی آزد . همه میخواهند به قدرت برسند ، تا مستی از شادی آن را در جان خود بچشند . این چشش قدرت و قهاریت و غضب و سخط و ارهاب خودش ، هنگامی امکان پذیر است که مردمان ، عذاب او را در بُن و کل وجودشان بچشند . فلسفه مجازات و کیفرو

جهنم و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر، همه از این حکمت ، گسترده شده است. حکمت او، زاده از این همین رابطه دوچشش ( چشش شادی او، درچشش عذاب دیگران ) باهمست . تا انسانها عذاب را درکل وجودشان نچشند ، در او ، چشش قدرت و سلطنت و قهاریت پدیدار نمیشود .

این حکمت ( بینش ) اوست که تبدیل به « حکومت » میشود . و فرانک ، میداند که حکومت ضحاکي ، بر بینشی گذارده شده است که از « چشش خونخواری و درندگی و سختدلی و تجاوز و ارهاب » پیدایش یافته است . **حکومت ضحاکي یا حکومت اسلامی ، باید درعذاب دادن و شکنجه کردن و ترساندن ، به تجربه درستی و اعتبار بینش و حکمت خود برسند .** مسئله تغییر قدرت و حکومت ضحاکي ، تغییر دادن چشش در هر دوسو هست . مسئله تغییر قدرت ، هنگامی حل میشود که وقتی ملت ، شادی را در بُن زندگیش میچشد ، این شادی ، تبدیل به شادی حکومت گردد . مذاق و ذوق ، با گوهر انسان و تحول یابی گوهر انسان و خدا کار دارد . هم تصویر انسان و هم تصویر خدا ، هر دو باید عوض شوند .

ذوق و مذاق ، در اصل ، معنای « سلیقه هنری » را که امروزه دارد ، نداشته است . ذوق و مذاق ( درپهلوی ، **میزاگ** ) با «جفت شوی و انبازشوی وجودی یا گوهری» با هم کار داشته است . میزاگ، که معربش « مذاق » است ، و همان واژه « مزه » ماست ، در اصل به معنای « آمیختن و جفت شدن و مهررزیدن» است . **گوهرالله درچشانیدن عذاب به مردمان است که قدرت و سلطه و بینش خود را میچشد .** این را در فرهنگ ایران « **زدارکامگی** » میگفتند ( از زدن ، کام بردن و جشن گرفتن، عید قربان ) . اینست که برای تغییر گوهرحاکمیت و حکومت ، باید شیوه چشش ، تغییر باید . خیام ، در رباعی که در بالا آمد ، در پی آنست که انسان آزاد ، بتواند درگیتی کام ببرد ، و شادی زندگی را در همین گیتی ، نقد و بیواسطه بچشد و برای این کار، درمی یابد که باید کل جهان و اجتماع و قوانین موجود را ویران ساخت ، چون این جهان و اجتماع و قانون ، به « غایتی دیگر» خلق شده است که متضاد با غایت چشیدن شهد زندگی و آزادی درگیتی هست .

خیام ، بدان گونه که الله این جهان را آفریده است ، اعتراض میکند ، و در اندیشه آنست که خودش خدائی دیگر بشود و جهانی دیگر بسازد ، تا در آن ، انسان آزاده ، به آسانی ، به کام دلش برسد . او اعتماد به توانائی خود، در آفریدن چنین جهانی دارد . او میداند که جهان وتاریخ و حکومت وقانون و بینش ، باید آنگونه بشود که انسان در آزادی ، شیرینی زندگی را در همین گیتی بچشد . **چشیدن ، مسئله نقد بودنست** . « کام یافتن و به کام رسیدن » ، مسئله چشیدن هستند . مراد و مقصود و آرزو و مطلوب و آرمان و آرامش و امنیت و موفقیت و زندگی کردن به دلخواه و شادی ، چشیدنی و رسیدنی هستند . این ها ، حواله به آخرت داده نمیشوند . « رسیدن » هم چنانچه دیده خواهد شد ، همان چشیدن شیرابه و گوهر چیزها در گیتی هست . « کام » ، دهان و سقف دهان و درویس و رامین نیز، « اندام زایشی انسان » هست . **آرمان بهزیستی و دیرزیستی نیز که در فرهنگ ایران ، خرداد و امرداد ( هاروت و ماروت ) بوده اند ، خدایان دهان و دستگاه گوارش ، یا به عبارت دیگر، اصل مزه هستند** . بهزیستی و دیرزیستی ، باید چشیده و مزیده شوند . از این رو با این خدایان ، این آرمانهای بزرگ ایران ، طرد شدند . طرد هاروت و ماروت ، طرد آرمان چشیدن مزه بهزیستی در گیتی بود . رام نیز، که همان فرانک باشد، و خدای زمان و زندگیست ، خدای مزه نیز هست . **زندگی در گیتی و در زمان ، مزیدنست ، نقد است** . به عبارت دیگر، در فرهنگ ایران ، زندگی در زمان در گیتی ، باید خوشمزه باشد ، چون خدا که در زندگی ، پیکرمی یابد ، خوش مزه است . رام یا فرانک ، که خدای زمان و زندگی و مزه هست ، و خدای زندگی و موسیقی و رقص و شعر و شناخت است ، اصل مزیدن و چشیدن است . « خدا » را هم در مزیدن و چشیدن ، یعنی در رابطه مستقیم زندگی کردن میتوان شناخت ، چون میتوان او را مانند آب و شیر و باد در خون خود ، هنجید (= کشید ) . انسان از نوشیدن خدا که شیرابه و جان در هر چیزی در گیتی است ، از شادی ، مست میشود .

شناختی که از چشیدن ، پیدایش نیافته ، شناختی است که بار بردوش انسانست . شناختی که از چشیدن پیدایش نیافته ، بر ضد خدا و بر ضد جان و بهزیستی هست، و آزادی را از انسان ، سلب میکند، و خدا را از انسان ، تبعید میکند . آزادی را باید چشید تا شاد شد . چشیدن ، پیوند مستقیم

یافتن با بُن و حقیقت چیزهاست . **چشیدن** ، **بینش بیواسطه با جهان** است . انسان آزاد ، نیروئی درخود سراغ دارد که میتواند جهانی نوین بیافریند که به کلی با جهان موجودی که الله آفریده ، فرق دارد .

خیام، جهانی وقوانینی را که الله ، خلق کرده نمی پسندد و رد میکند . او برضد غایتی است که برای زندگی انسان دراین جهان گذارده شده . در این جهانی که الله آفریده ، آزادی نیست . جهانی ، جهان آزاد است که انسانهای آزاد ، میتوانند آن جهان را به کام دل خود بسازند .

خیام دراین چهارپاره ، غایت آفرینش جهان نوین را « زیستن شاد و آزاد انسان » میداند ، وارخدائی روبرمیگرداند که درجهانش نمیتوان در آزادی ، شادی را درگیتی چشید و از آن کام برد . خیام به دنبال شادی که فقط « تسکین دهنده دردها دراین گیتی » است نمیروود . خیام ، نمیخواهد با میگساری ، دردهای این گیتی را فراموش سازد . اساسا فلسفه نوشیدن باده درایران ، برشالوده « تسکین دادن درد و غم و اندوه و فراموش ساختن زورکی آنها » نهاده نشده بود . « باده نوشین » ، نام خود « رام = خدای زندگی و شادی = فرانک » بود . **خیام** ، **وارونه آنچه به او نسبت میدهند ، چاره نهائی کار را ، دراین میداند که این جهان و این قوانین و این غایت را باید به کلی ویران ساخت** .

به عبارت دیگر، خیام ، این خدا و این شیوه آفرینش و «غایتی را که درآفرینش دارد » ، ازبُن قبول ندارد ، وازسوی دیگر، درخود نیز، نیروئی می یابد که میتواند جهانی دیگر بیافریند که درآن ، انسان آزاد میتواند به آسانی ، شهد خوشی را که درگوهر این گیتی هست ، بچشد .

**چرا آزادی و غایت و مراد و مقصود، چشیدنی است ؟** درفرهنگ ایران ، دیده میشود که « بینشی که ازچشیدن » برمیخیزد ، بینشی است نیرومند که به خود واقعیت می بخشد . آنچه را انسان با کل هستی اش ازشیرابه جهان ، می چشد ، تبدیل به بینشی میشود که توانا به واقعیت دادن خود هست . بینشی نیست که فرسخها ازواقعیت دوروبیگانه است . بینشی نیست که انسان درهرعمل و فکری که میکند ، از آن میگریزد و پشت به آن میکند ، و همیشه نیزگرفتار تقصیر و گناه و ریا هست . **بینش چششی** ، **بلافاصله دراندیشه و گفتار و کردار، سرازیرمیشود و تحول به اندیشه و گفتار و عمل می یابد** .

از این رو « خرد » در فرهنگ ایران ، « کاربرد و کارگزار » هست که با پدیده های جهان ، جفت و انباز میشود و آنها را میچشد . بینش «خرد کاربرد» ، خردی که آنچه میاندیشد ، واقعیت نیز میدهد ، از چشیدن مستقیم و بی واسطه انسان پیدایش می یابد . بینشی ، کارگزار یا کاربرد ( موءثر ) است که از چشش گهرچیزها درگیتی ، زاده میشود . **خرد کاربرد ، خردی که آنچه میاندیشد ، واقعیت میدهد ، « بینش چششی » است .** بینشی که از چشش برخاسته است ، بینشی است که میآفریند و به خود واقعیت می بخشد . با شناخت این پیوند « بینش با چشش » در فرهنگ ایران هست که میتوان دریافت چرا خدایان ایران ( کرمائیل در شاهنامه که سیمرغ ، خدای آسمانست ، و ارمائیل = ارمئتی که خدای زمینست ) هر دو ، آشپز و خوالیگرند . خوالیگر ، همان واژه « خوال = خوار = خور = xvar » است . بنا بر ناظم الاطباء معنای خوالیدن ، چشیدن است . معنای دیگر آن ، خوردن است . ولی در اصل « خور = خوار » معنای « نوشیدن » داشته است . ارتا و آرمئتی ( آسمان و زمین ) که با هم در هروجودی ، یک تخم هستند ، خوالیگرند ، اصل چشش هستند . **حقیقت خود را میچشانند . خودشان در هرجاتی ، چشیده و مزیده میشوند .**

انسان در نوشیدنست که میمزد و میچشد . انسان در شناکردن و در شستشوی خود ، آب را میچشد . انسان در نوشیدن از جام جم ، معرفت را میچشد . در تورات ، انسان میوه درخت معرفت را « میخورد » و به بینش میرسد . در فرهنگ ایران ، خوردن که با « جویدن دندان » کار داشته باشد ، تداعی « درندگی » میکرده است ، که پیکریابی « اصل خشم یا قهر و تهدید » است . از این رو همان واژه « نوشیدن » را برای « عمل خوردن » بکار میبرند . ایرانی در خوردن هم ، می نوشد . واژه « خوردن » ، به معنای « نوشیدن » است . انسان مانند درندگان نمیخورد ، بلکه می نوشد . انسانیت ، با نوشیدن ، و با بینشی که پیایند نوشیدن شیر از پستان مادر است ، پیدایش می یابد . گیاهان روی زمین ، پستانهای « گش نوروان یا گاو طاوس رنگ » هستند و از نوشیدن شیر این گاو زمینست که بینش مهربی در انسان پیدایش می یابد . انسان در زندگی درگیتی ، شیرابه جهان هستی را می نوشد و میچشد تا با جهان جفت و انباز شود ، تا با جهان مهربورزد . در فرهنگ ایران ، انسان ،

از رود خانه شیرابه هستی میگذرد و آبیاری میشود ( شنا میکند ، شسته میشود ) و بینش و روشنی و شادی ، از او میروید . بینش حقیقت و خدا ، با نوشیدن و چشیدن و مزیدن کاربرد . انسان ، باید خدا یا حقیقت یا بُن گیتی را باید بچشد و بمزد ، تا خدا و حقیقت و اصل را بشناسد . فرهنگ ایران در اثر این مفهوم « چشیدن » ، بر ضد مفهوم « واسطه و پیامبر و فرستاده » بود .

در فرهنگ ایران ، به آموزگار ، چشیتار گفته میشود . آموزگار ، کسی نیست که معلوماتی را به ما درس بدهد ، بلکه کسی است که شیوه چشیدن گوهر چیزها را در گیتی به ما یاد میدهد . به ما یاد میدهد چگونه با آزمایش میتوان ، درونمایه گیتی را چشید . پدیده های جهان ، چشمک ( chashmak ) ، سرچشمه ( اصل ) و غنی و توانگروباشکوه و درخشانند . « چشم » انسان ، پس از آنکه شیرابه پدیده را چشید ، روشن میشود و می بیند و از این رو چشم نامیده میشود .

تا «چشم» ، نچشد ، پیوند مستقیم با گیتی ندارد . انسان در چشیدن اندکی از چیزها ( چاشنی ) میتواند کیفیت و ماهیت آنرا تمیز و تشخیص بدهد . این رابطه مستقیم و بی واسطه با گوهر چیزها ، اصل شناخت شمرده میشود . چشتک ، حکم و عقیده و تفسیر و راء و فتوی هست . چشیش ، آموزه و تعلیم و موعظه و یاد دادن است . انسان باید برای یاد گرفتن و آموختن و برگزیدن ، بچشد . انسان ، چیزی را فهمیده و شناخته ، که شیرابه آنرا خودش مستقیماً چشیده است . معلومات و مفهومات و اصطلاحاتی که من از دیگری وام میگیرم و یاد میگیرم ، همه مرا از « چشیدن » دور و بیگانه میکنند . معلومات ترجمه ای ، همه معلومات ناچشیده هستند .

این شیوه تفکر از کجا میآید ؟ از آنجا که خدا در ایران ، دایه و مادر انسان بشمار میرفت و بینش انسان ، پیایند نوشیدن شیراز پستان مادر است . انسان ، تخمیست که با مزیدن شیر مادر ، که جان اوست ، و هنجیدن آن ، میروید و سبز و روشن میشود ، یعنی به بینش میرسد . بینش ، رویش . آمیزش تخم انسان با شیر خود مادر یا خدا هست .

خدا ی ایران که دایه و مام هر انسانی هست ، با شیری که تحول یابی جان خود اوست ، تخم انسان ( مردم = مر + تخم ) را آبیاری میکند و از هنجیدن این شیر است ، که خرد ، در انسان پیدایش می یابد .

اینکه با مزیدن انگشت کوچک یا انگشت ، خرد وجان وارد درتن انسان میشوند و در همه تن ، مانند پا درکفش، میگسترند ، مکیدن شیرازپستان مادر، عبارت بندی میشود . انگشت کوچک یا انگشت ، نماد نوک پستان مادر است . هم واژه «کام» و هم واژه « رسیدن » در رباعی خیام ، با چشیدن کار دارند . برای ساختن جهانی نوین که انسان در آزادی ، شادی را درگیتی با جانش بچشد ، باید « بینشی که درجهان، چیره است » ، و « بینش ضحاکي » است ، دگرگونه ساخت . و درست فرانک ، برای دگرگونه ساختن « بینش ضحاکي » برمیخیزد . بینش ضحاکي ، چیست ؟ **هنگامیکه ما امروزه بحث از « بینش » میکنیم ، فرسخها از « فلسفه بینش » در فرهنگ ایران ، دوروبیگانه ایم . بینش ما ، بی آنکه آگاه باشیم ، « بینش نوری » هست ، بینش با واسطه نور هست ، در حالیکه بینش هزاره ها در فرهنگ ایران ، « بینش چشمی » بوده است . بینشی ، که مستقیماً از چشیدن و مزیدن و مکیدن شیرابه گیتی ، از جان انسان پیدایش می یابد . بینشی که هرگونه « واسطه ای » را رد و طرد میکرده است . حتا انسان در فرهنگ ایران ، با چشم ، در آغاز، میچشد و از این چشمش چشمست که چشم ، می بیند . بینش چشم هم از چشمش است و برای این خاطر، چشم نامیده میشود . در فرهنگ ایران ، با چشیدن و مزیدن است که از کل تن انسان ، بینشی پیدایش می یابد که سراسر هستی او را فرامیگیرد و تحول میدهد . این چشیدن شور و تلخ رویدادها هست که گوهر « آزمایش » است . چیزی را انسان آزموده که **جانش ، آنرا چشیده است .** بینش و هنر باید از این چشیدنهای جان در آزمایشها ، از انسان ، فراروید و ببالد . از این چشیدن در آزمایشهاست که هنرهای انسانی پدیدار میشوند :**

غم و شادمانی ببايد کشيد ز هر شور و تلخی ببايد چشيد  
 جوانان داننده با گهر نگیرند بی آزمایش هنر

این اندیشه که با « چشیدن »، سراسر وجود انسان تحول می یابد در عرفان ایران باقی میماند، هر چند رابطه نقدی آن در رابطه با گیتی، به کنار نهاده میشود

تامی عشق تو، چشید دلم از بد و نیک ، بر کران آمد  
 از سر نام و نیک و روی وریا با سر درد جاودان آمد ( عطار )

با چشیدن است که در انسان ، بینشی پیدایش می یابد که همه توبه های دینی را میشکند و به فراسوی مفاهیم بد و نیک شریعت گام می نهد . با این رابطه مستقیم با حقیقت درچشیدن است که انسان پشت به شریعت میکند .

ازباده عشق تو ، یکی جرعه چشیدیم

صد توبه ، به یک جرعه ، شکستیم دگر بار ( عطار )

این رابطه مستقیم و بیواسطه انسان با حقیقت و خدا واصل ، که درنوشتن وچشیدن و ذوق عبارت بندی شده ، و سرمایه آزادی دینی و اجتماعی و حقوقی و سیاسی است ، اساسا از روشنفکران درک نمیگردد . ارزش افکار شعرا و عرفای ایران ، درتأسیس آزادی اندیشه و بینش ناشناخته مانده است ، چون رابطه ای که در فرهنگ ایران ، میان « چشیدن » با « بینش » و « تحول کلی انسان و تحول در کلیه ارزشها » بود ، فراموش ساخته شده است .